خ

خ، حرف نهم از الفبای فارسی، هفتم از الفبای عربی و بیست و چهارم از الفبای ابجدی. نام آن در کتابها و فرهنگها به شکل خ، خی، خا، خای نقطه‌دار یا معجمه یا منقوطه ذکر شده، و نشانهٔ آن در آوانگاری «X» است. خ در حساب جُمَّل معادل ۶۰۰ است و به همین سبب از حروف مئات یا صدگان، و به سبب شباهت با ح از حروف ذووجهین و نیز از حروف متشابه، روادف، استعلا یا مستعلیه، مصمته، مکسور، مبانی، مهموسه، حلقی و ملبوبی (حروفی که نام آنها دو حرفی است: خا) به‌شمار می‌آید (حمزه، ۱۳۲؛ شمس‌قیس، ۱۶۴؛ ابن‌منظور، ذیل حرف؛ معین، حواشی ... ، ذیل خای نقطه‌دار؛ *برهان* ... ، ذیل هفت حرف استعلا؛ سپهر، ۱۵۲-۱۵۳؛ *هدایت‌نامه*، ۴- ۶؛ صدری، «ز»؛ سمیعی، ۲۵۴، ۲۵۶؛ باقری، *تاریخ* ... ، ۱۲۶؛ *المنجد*، ذیل حرف؛ انیس، ۲۲، ۸۷؛ قس: نیساری، ۸۸ – ۸۹، که خ را حرف دهم از نظم ابتثی و بیست و هشتم در ترتیب ابجدی دانسته است). همچنین به سبب آنکه چون بعد از الف و لام تعریف قرار گیرد، لام تلفظ می‌شود، در زبان عربی از حروف قمری به شمار می‌رود (نجفی، شمس‌الدین، ۴۶/۱). این حرف از حروف مشترک بین زبان عربی و فارسی است و در فارسی باستان وجود داشته است. خ همچنین از حروف پیوسته، و دارای دو شکل کوچک و بزرگ است. شکل کوچک آن همیشه در آغاز و وسط کلمه و شکل بزرگ در آخر کلمه می‌آید (نیساری، ۶۳، ۱۰۲؛ نیز نک: انوری، ذیل حرف؛ وثوقی، ۳۴۶/۱؛ خانلری، ۲۱۳/۱). در کتابهای حدیث رمز مؤلف کتاب *صحیح* بخاری است. همچنین نماد مؤخر است و نیز رمزی برای نسخه محسوب می‌شود (*لغت‌نامه* ... ، ذیل حرف). در تقویم نجومی نشانهٔ مریخ و در جدول اتصالات نشانهٔ خفای کواکب است (مصفّا، ذیل حرف). منجمان قدیم آن را از حروف خاکی مجزوم و بارد و یابس می‌دانند و به برج عطارد نسبت می‌دهند (آملی، ۱۰۲/۲؛ *لغت‌نامه*، همانجا؛ *برهان*، ذیل هفت حرف خاکی؛ معین، *تحلیل* ... ، ۶۱، نیز نک: ۶۷، که خ از حروف آبی دانسته شده است؛ نیز نک: ابن‌سینا، *کنوز* ... ، ۴۱، ۴۴- ۴۵، ۴۷، نیز نک: ص ۴۹-۵۳، که خ را به بروج دیگر منسوب می‌کند).

در دانش زبان‌شناسی خ صامت انقباضی، سایشی، بی‌آوا و ملازی، بی‌واک نرم‌کامی و در بعضی از گویشها ازجمله گویش مردم قاین صامت تو دماغی و غنّه‌ای توصیف شده است که از نزدیک‌شدن بیخ زبان به پردهٔ کام پدید می‌آید (خانلری، ۴۵/۱، ۵۱؛ زمردیان، ۱۹۱/۱-۱۹۲؛ وثوقی، ۳۳۲/۱-۳۳۳؛ ثمره، ۹۷؛ جهانبخش، ۲۰۸؛ نجفی، ابوالحسن، ۵۶؛ باقری، *مقدمات* ... ، ۱۰۳؛ انوری، همانجا؛ نیز نک: انیس، ۸۸). ابن‌سینا چگونگی پدید آمدن آن را مانند «حاء» می‌داند و معتقد است مخرج «خ» بیرونی‌تر و موضع آن سخت‌تر و رطوبت آن کمتر است و از فشردن هوا به سوی حد مشترک میان ملازه و کام پدید می‌آید و هوا به طریقی رها می‌شود که رطوبتها می‌لرزند و به پیش رانده می‌شوند، و چون هوا به حبس شدن نزدیک می‌گردد، پس از نیرو آوردن به قوّت بیرون می‌جهد و تلفظ خ را مانند می‌کند به آن که با جسمی سخت و نازک بر جسمی خشک، خراش ایجاد می‌کنند (*مخارج* ... ، ۲۷، ۷۳، ۸۷).

خ در فارسی باستان، میانه و فارسی امروز ابدالاتی داشته است ازجمله: خ / غ: شخار = شغار؛ ه / خ: هجیر = خجیر؛ ش / خ: افراشتن = افراختن؛ خ / ک: خندریس = کندریس؛ خ / ش: فراخه = فراشه؛ خ / غ: ستیخ = ستیغ؛ خ / ف: درخشان = درفشان؛ خ / ج: اسپاناخ = اسفناج؛ خ / ن: نشاختن = نشاندن؛ خ / س: نشاختن = نشاستن؛ و / خ: لوت = لخت؛ خ / ه: خاک = هاک؛ خ / ح: طماخر = طماحر؛ خ / غ: خنه = غنه؛ خ / ق: چقماخ = چقماق؛ خ / ح: خشم = حشم؛ ی / خ: یشتی = خشت (جوالیقی، ۱۲۵؛ *لغت‌نامه*، همانجا؛ جهانبخش، ۲۰۹- ۲۱۵؛ خانلری، ۳۵۲/۱، ۹۸/۲؛ بهار، ۲۰۲/۱- ۲۱۶؛ *آنندراج*، ذیل حرف). گاه نیز خ حذف شده است، مانند شماخ = شما (بهار، ۲۱۳/۱) و گاه «خ» و «ر» قلب شده‌اند، مانند čaxra در فارسی باستان ← čaxr در میانه ← چرخ در فارسی نو (نک: جهانبخش، ۲۱۲).

در فارسی باستان هر گاه صامت پایان ریشهٔ فعل چ = č بوده، در بن مضارع به ج = J و سپس به ز = z بدل شده است: Tač ← تازم ← تاختم و هرگاه در پایان ریشهٔ گروه دو صامت خ و ش = xš قرار داشته، در بن‌مضارع صامت خ و در بن‌ماضی صامت ش افتاده است: Far + vaxš ← فروشم، فروختم (خانلری، ۹۸/۱- ۹۹؛ نیز قس: احمدی، ۳۱/۲، ۳۵ - ۳۶؛ مشکوةالدینی، ۱۴۸). یدالله ثمره واجگونه‌های مهم X = خ را بدین‌سان

ح

ح، حرف هشتم از الفبای فارسی و ابجدی، و ششم از حروف هجای عربی و ابتثی. نام آن در مآخذ گوناگون به‌صورت حِ، حا، حی، حای حُطّی و حای جیمی ضبط شده، و از اصوات صامت یا جامد است و به‌سبب نداشتن نقطه به حای مهمله، بی‌نقطه و غیرمنقوط نیز مشهور است. این حرف ویژهٔ زبان عربی است و رمز «حینئذٍ»، «صَحَّ» و «حاشیه»، و آن‌گاه که حدیثی بیش از یک سند داشته باشد، نزد محدثین رمز تحویل از سندی به سند دیگر است (شمس قیس، ۱۶۴؛ *لغت‌نامه* ... ؛ انوری، حسن؛ *برهان* ... ؛ نیز نک : همان، «یط»؛ *آنندراج*؛ کیوان سمیعی، ۲۵۲؛ حمد، ۳۵؛ نیساری، ۸۷، ۹۱؛ نیز قس: همو، ۸۹، که «ح» را حرف نهم از الفبای فارسی می‌داند).

این حرف ازجمله حروف آرامی کهن و سریانی نیز هست (خانلری، ۲۹۴/۱؛ اخوان، ۲۶) و به اعتبار آنکه نام آن یعنی «حا» دو حرفی است، از حروف مسروری شمرده شده است (*برهان*، «یب») و به‌سبب آنکه مخرج آن را وسط حلق می‌دانند، ازحروف حلقی (سکاکی، ۱۲؛ ابن منظور؛ کیوان‌سمیعی، ۲۵۴، ۲۵۶؛ نجفی، شمس‌الدین، ۵۷/۱-۵۸؛ نیساری، ۳۰) و در زبان عربی از اصوات مهموس و رخوة (انیس، ۲۲، ۸۸، ۱۳۵) و از حروف قمری است که چون پس از الف و لام تعریف واقع شود، حرف لام تلفظ می‌گردد (صدرالدینی، ۱۶/۱).

«ح» در دانشهایی چند بدین‌شرح قابل بررسی است:

الف ـ زبان‌شناسی: ح = h از صامتهای دَمِشی یا نفسی است که با فشار هوا ادا می‌شود، چنان‌که صدای نفسی از تلفظ آن برمی‌خیزد (نجفی، ابوالحسن، ۵۷-۵۸؛ حق‌شناس، ۴۶، ۸۷). توصیف آوایی آن را بدین ترتیب برشمرده‌اند: همخوان ششی، برونسو، سخت، بی‌واک، سایشی، دهانی، چاکنایی و حلقومی. در ادای این حرف هوا هنگام عبور از مجرای چاکنای سایش ایجاد می‌کند و میزان سایش بستگی به‌جای قرارگرفتن آن دارد. در آغاز واژه پس از سکوت به‌ویژه در موضع تکیه، سایش آن بیشتر از هنگامی است که در میان دو واکه یا در پایان آن قبل از سکوت قرار گرفته باشد. گاهی سایش به‌گونه‌ای است که شنیدن آن دشوار می‌شود. h یک همخوان بی‌واک است؛ ولی گاهی سایش با ارتعاش تار آواها همراه است و این هنگامی است که تارهای صوتی در حالت تولید واک قرار می‌گیرند و همزمان با ارتعاش آنها مقداری هوا از بین دو غضروف ارتی ـ نوئید با فشار عبور کرده، سایش تولید می‌کنند (ثمره، ۷۷؛ هایمن، ۳۷۵؛ صفوی، ۴۸؛ باقری، ۱۳۰، ۱۳۶؛ خانلری، ۷۰/۱-۷۱؛ نیساری، ۸۷).

در زبان انگلیسی حرف h گستره‌ای از اصوات را دربرمی‌گیرد که کیفیت تلفظ آنها به‌وسیلهٔ واکه‌ای که به دنبالشان می‌آید، تعیین می‌گردد (لاینز، ۹۷). در زبان اردو برای صامت h دو نمود خطی «ح» و «ھ» وجود دارد (وثوقی، ۳۴۴/۱) و فارسی‌زبانان «ح» را مانند «ھ» ادا می‌کنند (باقری، ۱۳۶؛ حق‌شناس، ۴۶؛ نیساری، ۳۱). در زبان عربی چگونگی تلفظ «ح» به «عین» مانند است و به‌گفتهٔ ابن‌سینا (*مخارج* ... ، ۷۲) در تولید «حا» شکاف میان دو غضروف پایین حنجره تنگ‌تر می‌گردد و هوا بیشتر به جلو رانده می‌شود و به‌کنارهٔ همان گودی برمی‌خورد که درهنگام تولید عین به آن برخورد می‌کند و این کناره سخت است و راندن هوا در «حا» شدیدتر است و ازآن‌رو، رطوبت را می‌فشارد و پراکندگی‌ای در آن پدید می‌آورد که در «عین» حادث نمی‌شود (نیز نک : انیس، ۱۲۸). این حرف در زبان فارسی و عربی ابدالاتی داشته است، از جمله به «خ» بدل شده است: خشم ← حشم؛ و نیز بدل ھ : جناح ← گناه؛ بدل همزه: حدل ← ادل؛ بدل ج: حرش ← جرش؛ بدل خ: طلحیف ← طلخیف؛ بدل ز: حلقوم ← زلقوم؛ بدل عین: حدس ← عدس؛ بدل ف: احلاس ← افلاس (*لغت‌نامه*).

ب ـ در دانش ریاضی و نجوم: حرف «ح» در حساب جُمَل معادل عدد ۸ و از آحاد یا یگان است (*آنندراج*؛ «هدایت‌نامه»، ۵؛ صدری، «ز»؛ کیوان سمیعی، ۲۶۵، ۲۷۲). در نجوم به عطارد منسوب است و طبیعت آن را سرد دانسته‌اند (آملی، ۱۰۲/۲). همچنین این حرف را از حروف خاکی مجزوم به‌شمار آورده‌اند (معین، ۶۶-۶۷؛ نیز قس: ابن‌سینا، *کنوز* ... ، ۱۴، ۴۳-۴۷، ۵۱-۵۳، که در دوایر گوناگون علم جفر «ح» را به بروج و عناصر دیگر نسبت داده است).

ج ـ در دانش موسیقی: این حرف نمایانگر نغمهٔ هشتم از ۱۷ نغمهٔ موجود در یک هنگام است (نک : ستایشگر).

دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی ؛ جلد نوزدهم ؛ تهران ، ۱۳۹۰

HA
(Harful-hà)

Tb
AED

297-14
Seuy-m

Suyût. l'côj c 2.j h: 82

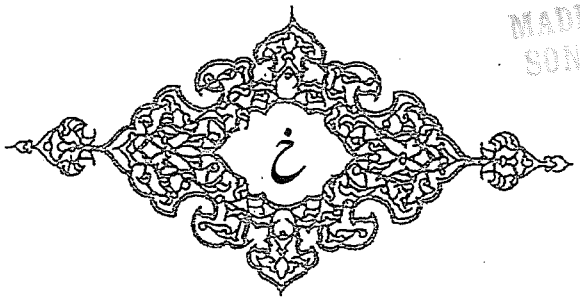

خ (خاء)، از همخوانها، نهمین حرف الفبای فارسی، هفتمین حرف الفبای عربی، دهمین حرف الفبای اردو و بیست و چهارمین حرف در ترتیب ابجدی. ارزش عددی آن در حساب جمل ششصد است. «خ» را خای نَخِذ، منقوطه و معجمه نیز می‌نامند (نفیسی؛ فیروزالدین؛ دهخدا، ذیل «خ»). «خ» در اختصارات به معنای کتاب خطی یا نسخهٔ خطی و نیز به معنای مؤخر است و اگر بر حرفی واقع شود، علامت تخفیف است (مامقانی، ص ۱۱۸ـ۱۱۹). از نظر عرفا که برای حروف، رموز و مراتب و عوالمی قائل‌اند ــ «خ» از عالم غیب و ملکوت و در مرتبهٔ هفتم است (برای نمونه ← ابن‌عربی، سفر ۱، ص ۳۰۱؛ نیز ← ب*، بخش ۴: در عرفان اسلامی).

۱) **در فارسی.** واج «خ» /x/ به لحاظ آواشناسی، همخوانی است سایشی، ملازی، بی‌واک و سخت. اندامهای تولیدکنندهٔ آن انتهایی‌ترین قسمت عقب زبان و قسمت پایانی نرم‌کام‌اند. عقب زبان، که روبه‌روی زبان کوچک قرار دارد، بالا می‌رود و در مقابل نرم‌کام و در فاصلهٔ کمی از آن قرار می‌گیرد و بدین ترتیب، مجرای تنگی برای گذر هوا پدید می‌آید. جریان هوا با فشار از مجرای تنگ می‌گذرد و سایش تولید می‌کند. گاهی شدت فشار هوا موجب لرزش زبان کوچک می‌گردد (ثمره، ص ۶۰ـ ۶۱). ابن‌سینا (ص ۷۳) تولید این واج را همانند تولید واجِ «ح» (در عربی) دانسته، با این اختلاف که مخرج آن بیرونی‌تر و موضع سخت‌تر و رطوبت کم‌تر است و هوا در همهٔ سطح کام می‌غلتد.

لازار[1] (ص ۵) «خ» را نظیر صوت ch در زبان آلمانی، مثلاً در واژهٔ buch (کتاب)، و دیهیم (ص ۵۱ـ۵۲) این واج را همتای «ر» / ʀ / در لهجهٔ پاریسی (زبان فرانسه) دانسته است.

تحولات تاریخی «خ» در زبان فارسی به این صورت است:

این واج در فارسی بازماندهٔ اصوات gh, q هندواروپایی و k و g آریایی قدیم است. در برخی موارد، «خ» از فارسی باستان تا فارسی جدید بدون دگرگونی باقی‌مانده است، به‌ویژه در آغاز واژه (باقری، ص ۲۳۵ـ۲۴۰):

فارسی‌نو	فارسی‌میانه	اوستایی
خِرَد	xrat	xratav-
خر	xar	xara-

«خ» باستانی در بعضی موارد به «ه»/h/ بدل شده است:

فارسی‌نو	فارسی‌میانه	اوستایی
سرخ	suxr	suxra-
سُهر	suhr	suxra-

سهر در واژه‌های ترکیبی باقی‌مانده است، مانند سهراب و سهرورد (گل سرخ).

واج «خِ» باستانی گاه در تحول حذف شده است:

فارسی‌نو	فارسی میانه	فارسی باستان
رستم	rustahm	rautas-taxma-

در فارسی باستان، خوشه‌های دوهمخوانی (xš, nx, rx, xr, xm, xn, xθ, xt)، سه‌همخوانی (xtr, xšn) و چهارهمخوانی (xštr) از واج «خ» وجود داشته است که در میان واژه، بین دو واکه قرار می‌گرفتند (کنت[2]، ص ۲۵).

خوشهٔ دوهمخوانی xr گاه به xl بدل شده‌است. اغلب در این تحول، قلب صورت گرفته و به شکل rx یا lx در آمده، مانند tāxr در فارسی میانه (قس مکنزی[3]، ص ۸۲: taxl) که در فارسی نو به talx (تلخ) بدل شده است. گاهی از xš، واجِ «خ» حذف شده و تنها «ش» باقی‌مانده است:

فارسی نو	فارسی میانه	فارسی باستان
شب	šap	xšap

البته در مواردی xš تا فارسی نو باقی‌مانده است، مثل درخشش، آذرخش، بخشیدن و غیره.

از گروه صوتی xᵛ (خْوْ) باستانی، واج / v / حذف شده است، ولی هنوز در رسم‌الخط و صورت مکتوبِ زبان نشان داده می‌شود. این گروه صوتی، بازماندهٔ sv هندواروپایی است که در

1. Lazard 2. Kent 3. MacKenzie

et même les *khāns* des Tatars de Crimée avaient à Istanbul leurs représentants qui portaient le même titre. On trouve aussi le même terme pour désigner les envoyés ou ambassadeurs de certains pays étrangers.

Enfin, on doit signaler que les *ketkhudās* des villes furent supprimés par un décret de 1204/1790 (*Khaṭṭ-i Humāyūn tasnifi*, n° 9500) et que le même terme était aussi employé dans les tribus nomades. Un chef de tribu pouvait nommer un *ketkhudā* dans chacune des fractions de sa tribu et, lorsque la chefferie héréditaire fut abolie par l'État, une personne choisie d'un commun accord par les membres des tribus et en leur sein était nommé *ketkhudā* (voir C. Orhonlu, *Osmanlı imparatorluğunda aşiretleri iskān teşebbüsü, 1691-1696*, Istanbul 1963, 13-4).

Bibliographie : Outre les références données dans l'art. : Hüsein Kâzım Kadri, *Türk lûgatı*, Istanbul 1945, IV, 27, 38; M. Z. Pakalın, *Osmanlı tarih deyimleri ve terimleri sozlügü*, Istanbul 1951, II, 251-5; A. H. Lybyer, *The government of the Ottoman empire* . . ., Londres 1912, 96, 125; von Hammer, *Staatsverfassung*, II, 102-3, 105 (résumé en turc dans *Hukuk Fakültesi Mecmuası*, 1941, 564-86); L. Fekete, *Die Siyāqat-schrift* . . ., Budapest 1955, 608; G. Demorgny, *Essai sur l'administration de la Perse*, Paris 1913, 50, 55; Gibb et Bowen, *Islamic society and the West*, I/1, index, s.v. *kâḫyâ*; Uzunçarşılı, *Osmanlı devletinin saray teskilâtı*, Ankara 1945, index.

(C. Orhonlu)

II. — En Turquie, *ketkhudā* désigne aussi un chef de corporation chargé des aspects matériels et administratifs de la vie corporative (alors qu'à une époque antérieure, le *shaykh* remplissait une fonction plus honorifique). Il était généralement choisi par les notables de la corporation, sans élection officielle, et sa nomination était ensuite confirmée par le *ḳāḍī*. Des documents récemment publiés ne paraissent pas appuyer la théorie de Gibb et Bowen (I/1, 289) selon laquelle «jusqu'à une époque beaucoup plus tardive [que le milieu du XI^e/XVII^e siècle ?] les *kāhyās* continuaient dans tous les cas [même dans des corporations comprenant des membres chrétiens] à être musulmans; mais finalement, cette fonction . . . fut attribuée dans quelques cas à des non-Musulmans»; il y avait des *ketkhudās* non-musulmans aux X^e et XI^e/XVI^e-XVII^e siècles, ainsi que des Musulmans à la tête de corporations de non-Musulmans au XII^e/XVIII^e siècle.

Les *ketkhudās* représentaient la corporation auprès des autorités. Ils transmettaient les ordres et les annonces du gouvernement et s'assuraient de leur exécution. Par exemple, ils devaient veiller à l'exécution des ordres concernant la qualité de la production et des marchandises vendues. Il fournissaient au gouvernement les services et la main-d'œuvre requis et, si nécessaire, garantissaient l'honnêteté et la bonne réputation des membres de la corporation.

Ils étaient également chargés de fournir certaines marchandises aux autorités et de distribuer les matières premières dont les artisans avaient besoin; les chefs de presque toutes les corporations turques avaient également à arbitrer les conflits qui surgissaient parmi leurs membres et parfois à gérer des fonds d'assistance mutuelle.

A une époque plus tardive, des personnes qui n'appartenaient pas à la corporation étaient souvent nommées *ketkhudās*, par exemple des fonctionnaires retraités qui acceptaient alors de renoncer à leur pension. Sous le règne de ʿAbd al-Ḥamīd II, des courtisans favoris étaient nommés par le sultan, souvent parce que les membres d'une corporation espéraient ainsi servir leurs propres intérêts.

Bibliographie : ʿOthmān Nūrī, *Medjelle-yi umūr-i belediyye*, I (Istanbul 1922), 496-768; H. A. R. Gibb et H. Bowen, *Islamic Society and the West*, I/1, Londres 1950, 284-92; G. Baer, *The administrative, economic and social functions of Turkish guilds*, dans *IJMES*, I (1970), 28-50; le même, *The structure of Turkish guilds and its significance for Ottoman social history*, dans *Proceedings of the Israel Academy of Sciences and Humanities*, IV (1971), 176-96. (G. Baer)

III. — Le terme *ketkhudā* n'était pas employé en Afrique du Nord sous la domination turque, mais la forme *kāhiya* était courante en Tunisie jusqu'à une époque récente pour désigner les subordonnés des caïds ou gouverneurs placés à la tête de circonscriptions administratives appelées *kihāya*. D'une façon plus générale, *kāhiya* était couramment employé avec le sens d'adjoint d'un fonctionnaire d'autorité, d'un président, d'un directeur (ex. *kāhiyat raʾīs* = vice-président); le substitut du procureur de la République s'appelait *kāhiyat al-muddaʿī l-ʿumūmī*, et un sous-secrétaire d'État, *kāhiya wazīrī*. En Algérie, le *kahya* était le lieutenant d'un bey, mais aussi un commissaire de police, et même un simple brigadier dans l'armée de l'*amīr* ʿAbd al-Ḳādir [*q.v.*]. L'emploi de ce terme pour désigner un subordonné lui avait fait acquérir le sens péjoratif de «qualité inférieure».

(Réd.)

KHĀ', 7^e lettre de de l'alphabet arabe, transcrit ici kh; sa valeur numérique est 600, selon l'ordre oriental [voir Abdjad].

Définition : *fricative postvélaire, sourde.* Selon la tradition grammaticale arabe : *rikhwa, mahmūsa, mustaʿliya*; pour le *makhradj* : *min adnā l-ḥalḳ* (de la partie de la gorge la plus proche de la bouche; al-Zamakhsharī, *Mufaṣṣal*[2], éd. Broch, § 732); Ibn Yaʿīsh (*Sharḥ*, éd. G. Jahn, 1460, *l.* 6) précise : «le *khā'* est plus proche de la bouche que le *ghayn*». Les Arabes ont mis ainsi le *khā'* dans la gorge et en ont fait une *laryngale* (selon la terminologie de H. Fleisch, *Traité de philologie arabe*, I, 59), comme pour le *ghayn*. G. Krotkoff (*WZKM*, 59/60 (1963-4), 242, *l.* 4-5) veut néanmoins donner *postvélaire* comme correspondant à *min adnā l-ḥalḳ* (cf. M. Bravmann, *Materialien und Untersuchungen zu den phonetischen Lehren der Araber*, 44, et H. Blanc, *Proceedings of the Intern. Conference on Semitic Studies*, Jérusalem 1965, 17). Le texte du *Mufaṣṣal* est clair : *adnā l-ḥalḳ* désigne la partie supérieure de la gorge, opposée à *awsaṭ al-ḥalḳ*, la partie médiane et à *aḳṣā l-ḥalḳ*, la partie inférieure. Ensuite vient, le premier dans la bouche, *al-ḳāf*.

L'articulation décrite est phonème; pour les oppositions phonologiques qui définissent ce phonème *kh*, voir J. Cantineau, *Esquisse d'une phonologie de l'arabe classique* (*Mémorial J.C.*, Paris 1960), 175. Selon cet auteur, sa réalisation est «assez semblable au *ch* allemand de *Nacht*» et c'est sa *localisation* qui est pertinente. Pour les incompatibilités, voir *ibid.*, 201. *Kh* (et *gh*) sont *mufakhkhama* par nature et empêchent l'*imāla*, dans la plupart des parlers arabes [orientaux] (J. Cantineau, *Les parlers arabes du Hôrân*, Paris 1946, 127). Ceci n'est pas le cas pour Le Caire (N. Tomiche, *Le parler arabe du Caire*, Paris, La Haye 1964, 32), ni pour Maāsser Beit ed-Dīne (Liban) où l'on dit : *khāf* «il a craint» (H. Fleisch, *MUSJ*, XXXI (1954), 298 et *khān* «il a trahi» (*ibid.*, 312).

Kh de l'arabe classique continue une fricative, vélaire, sourde, **kh* du sémitique commun. Elle

217, pp. 14, 180, no. 216/a, p. 7). Provincial governors (*beylerbeyis*) and district governors (*sandjāk-beyis*) had their *ketkhudās* (cf. Kātib Čelebi, *Fedhleke*, Istanbul 1286, i, 290; Başbakanlık A.G.M., Dīwān-ı Humāyūn Mühimme defteri, no. 2, p. 390). As in Persia, there were in Turkey *ketkhudās* of villages charged with administrative duties there. The most important of those officials bearing this title was, however, the *ketkhudā* of the Grand Vizier (*Ṣadāret ketkhudāsi*). In 1214/1799 it seems that this official was not only concerned with the affairs of the Grand Vizier in the *Dīwān-ı Humāyūn*, but of those of the other viziers also, hence it was decreed that he should concern himself with the affairs of the former only (Khaṭṭ-ı humāyūn tasnifi, no. 13283). The official supervising the *timār*-holders in the *eyālets* and *sandjaks* was called the *ketkhudā yeri* (see the Elaziğ judicial records, Diyarbekir Ziya Gökalp Müzesi, no. 362, p. 137), and the same title was found in the corps of Janissaries (see I. H. Uzunçarşılı, *Osmanlı devletinin teşkilâtından Kapıkulu Ocakları*, Ankara 1943, i, 211-13).

Provincial governors had their own *ketkhudās* stationed in the capital Istanbul to represent their interests; these were called *kapi ketkhudāsi*s. Similar representatives were allowed to trusted state servants, and in 1209/1795 there were six *kapi ketkhudālik*s pertaining to the viziers (Nūrī, *Ta'rīkh*, Süleymaniye, Âşir Efendi, no. 239, f. 88b). Dependent and tributary princes, such as those of Transylvania, Moldavia and Wallachia, and even the Khāns of the Crimean Tatars, had their representatives in Istanbul with this same title. We also find it used to denote the envoys or ambassadors of some foreign countries.

Finally, it should be mentioned that the *ketkhudās* of towns and cities were abolished by a decree of 1204/1790 (Khaṭṭ-ı Humāyūn tasnifi, no. 9500), and that the term was also used within the nomadic tribes. A tribal chief would appoint a *ketkhudā* for each of the subordinate clans in his tribe, and when hereditary chieftainship was abolished by the state, a person chosen by general consent of the tribesmen and from amongst themselves was appointed as *ketkhudā* (see C. Orhonlu, *Osmanlı imparatorluğunda aşiretleri iskân teşebbüsü, 1691-1669*, Istanbul 1963, 13-14).

Bibliography (in addition to references given in the article): Hüseyin Kâzim Kadri, *Türk lûgatı*, Istanbul 1945, iv, 27, 38; M. Z. Pakalın, *Osmanlı tarih deyimleri ve terimleri sozlüğü*, Istanbul 1951, ii, 251-5; A. H. Lybyer, *The government of the Ottoman empire ...*, London 1912, 96, 125; Von Hammer, *Staatsverfassung*, ii, 102-3, 105 (Tkish. résumé in *Hukuk Fakültesi Mecmuası* (1941), 564-86); L. Fekete, *Die Siyāqatschrift ...*, Budapest 1955, 608; G. Demorgny, *Essai sur l'administration de la Perse*, Paris 1913, 50, 55; Gibb and Bowen, *Islamic society and the West*, i/1, index, s.v. *kâhyā*; Uzunçarşılı, *Osmanli devletinin saray teşkilâtı*, Ankara 1945, index.

(Cengiz Orhonlu)

(ii) In the Ottoman Turkish Gilds

In Turkey the *ketkhudā* was also the head of a gild who dealt with the material and administrative aspects of gild life (whereas in the earlier period of gild history, a *shaykh* fulfilled the ceremonial functions). He was usually chosen by the gild notables without formal election, and his appointment was then confirmed by the *kāḍī*. Recently published documents do not seem to bear out the theory of Gibb and Bowen (i/1, 289) that "until much later [than the middle of the 11th/17th century ?] *kâhyâs* continued in all cases [even in gilds with Christian members] to be Moslem; but eventually this office ... was granted in some instances to non-Moslems"; there were non-Muslim *ketkhudās* in the 10th/16th and 11th/17th centuries, as well as Muslim *ketkhudās* of non-Muslim gilds in the 12th/18th century.

The gild *ketkhudas* represented the gild *vis-à-vis* the authorities. They conveyed government orders and announcements to the gild members, and made certain that these instructions were carried out; for instance, it was their task to supervise the implementation of orders concerning the standards of production and of commodities sold. They provided the government with any services and labour which were required, and if necessary, they guaranteed the reliability and good character of the members of the gild.

The gild *ketkhudās* were also responsible for the supply of certain goods to the authorities and for distributing raw material needed by artisans and craftsmen; and it was the task of the heads of practically all Turkish gilds to arbitrate in disputes among their members, and the task of some of them to supervise a fund for mutual help.

In later times, individuals who were not members of the gild were frequently appointed *ketkhudās*, for instance, retired officials who thereupon agreed to renounce their pension. During the reign of 'Abd al-Ḥamīd II, favoured courtiers were appointed by the Sultan, often because the gild members hoped thereby to further their own concerns.

Bibliography: 'Othmān Nūrī, *Medjelle-yi Umūr-i Belediyye*, i, Istanbul 1922, 496-768; H. A. R. Gibb and H. Bowen, *Islamic Society and the West*, i/1, London 1950, 284-92; G. Baer, *The administrative, economic and social functions of Turkish guilds*, in *IJMES*, i (1970), 28-50; idem, *The structure of Turkish guilds and its significance for Ottoman social history*, in *Proceedings of the Israel Academy of Sciences and Humanities*, iv (1971), 176-96.

(G. Baer)

(iii) In North Africa

The term *ketkhudā* was not used in North Africa in the period of Turkish domination, but the form *kāhiya* was current in Tunisia until recent times to designate the subordinates of the caïds or governors at the head of administrative divisions called *kihāya*. In a more general way, *kāhiya* was in general use with the sense of "assistant to a high official, president or director" (e.g. *kāhiyat ra'īs* = vice-president); the deputy of the Public Prosecutor of the Republic was called *kāhiyat al-mudda'ī 'l-'umūmī*, and an under-secretary of state *kāhiya wazīrī*. In Algeria, the *kahya* was a bey's lieutenant, but also a police superintendent and even a simple corporal in the army of the *amīr* 'Abd al-Ḳādir [*q.v.*]. The use of the term for a subordinate endowed it with the pejorative meaning of "inferior quality". (Ed.)

KHĀ', the seventh letter of the Arabic alphabet, here transcribed as kh. Its numerical value is 600, according to the eastern order [see ABDJAD].

Definition: voiceless post-velar fricative. According to the Arabic grammatical tradition: *rikhwa, mahmūsa, musta'liya*. For the *makhradj*: *min adnā 'l-ḥalḳ* (from that part of the throat nearest to the mouth) (al-Zamakhsharī, *Mufaṣṣal*[3], ed. Broch, § 732); Ibn Ya'īsh (*Sharḥ*, ed. G. Jahn, 1460, 1. 6) defines it thus: "the *khā'* is nearer to the mouth than the *ghayn*". The Arabs accordingly placed the *khā'* in the throat and considered it as a laryngeal (ac-

راقية خصيصاً للتعبير عن مشاعره الإنسانية، فإنني سأعمد هنا إلى اختيار المشتقات والمعاني التي تتلاءم مع الخصائص الصوتية الأصلية للحرف موضوع الدراسة. وهكذا أتجاوز بذلك القاعدة الحسية التي اعتمدتها في دراسة أصوات الحروف غير الشعورية فلا تُعتَمد هنا المعاني الحسية للمصادر إلا عند الاقتضاء.

ولكنني في هذا التجاوز أعود في الحقيقة إلى القاعدة الفطرية الأصل بالذات، مادامت كل لفظة يشارك فيها حرف شعوري، قد أبدِعت في مرحلة راقية من مراحل الإنسان العربي الحضارية، بعد أن أخذ يتعامل بأصوات حروفه مع مشاعره وانفعالاته وحالاته النفسية وغيرها.

الحروف الشعورية الحلقية:

هي : الخاء. الحاء. الهاء. العين.

١ – حرف الخاء

هو أخر الحروف الحلقية، مهموس رخو. يقول العلايلي عنه: إنه (للمطاوعة والانتشار والتلاشي). وهي تتوافق مع بعض معانيه، ولكنها قاصرة.

تختلف إيحاءات صوت هذا الحرف باختلاف كيفية النطق به فإذا لفظ صوته مخففاً مرققاً قريباً من جوف الحلق غير مخنخن به كانت إيحاءاته الصوتية مزيجاً من الأحاسيس اللمسية: رخاوة ورقة وملمساً مخملياً فيه شيء من الدفء.

أما إذا لفظ صوته بشيء من الشدة والخنخنة، بعيداً عن جوف الحلق، أوحى بإحساس لمسي مخرش رخو، وبطعم يمجُّه الذوق، ورائحة شمية نتنة، وبإحساس بصري منشاري الشكل وسمعي مخرِّب للصوت، وبمشاعر إنسانية من الاشمئزاز والتقزز.

وإذن بأي الكيفيات لفظ الإنسان العربي هذا الحرف بمعرض التعبير عن حاجاته ومعانيه؟

لمعرفة ذلك، لابد من الاحتكام إلى المعاجم اللغوية، وذلك على مثال مانهجت مع غيره من الحروف، ولاسيما (الجيم والضاد).

وبالرجوع إلى المعجم الوسيط عثرت على مئتين وخمسين مصدراً جذراً

تبدأ بالخاء، كان منها ستون مصدراً تدل معانيها على أمراض نفسية وعيوب أخلاقية بما يتوافق مع إيحاءات صوت الخاء المخنخن به، منها:

خبّ خباً (خدع وغشّ). خُبث. خبِل (فسد عقله وجُنّ). ختّ (خسّ وردؤ). الخِبقّاء من النساء (السيئة الخلق). ختل (خدع عن غفلة). الخجخاجة (الأحمق). إخرنشم (تكبر وتعاظم في نفسه). خرص (كذب). خرطت المرأة (فجرت). خرِف (فسد عقله من الكبر). الخِرْمِل (المرأة الحمقاء). خرِق (بكسر الراء حمُق). الخَرَعْبِل (الباطل). الخسيل (الرَّذل من كل شيء). اخرنطم (رفع أنفه وتكبر). الخِزَرافة من الرجال (الضعيف الخوّار). خيشَرَ بفتح الشين (شره). وبكسرها (هرب جبناً). الخشل (الرذل الرديء). الحطيئة. الخطِل (الأحمق). خضْرع البخيل (تسمَّح، وشيمته تأبى السماحة). خلِب بكسر اللام (حمُق وخرِق في عمله). الخلبوب (الخدّاع المكّار). خلبسه (فتن قلبه وذهب به). خلبص (فرّ وهرب). خلس. الخندَب والخندَع (السيء الخلق والخسيس). الخناعة (الذلة والضعف). خنّ البعير (جُنّ). الخيانة. اخرمسّ واخرمصّ (ذلّ وخضع). الخضاض (الأحمق). الخِنسِر (اللئيم). خذئ له خَذأ، وخذءاً وخُذُواً وخذاءة (خضع وانقاد). خضن الجمل (ذلله، ومنه خاضن القوم، تراموا بقول الفحش).

الخُنْذُب من الرجال (السيء الخلق).

كما كان منها ثلاثون مصدراً تدل معانيها على أمراض وعيوب جسدية تتوافق مع إيحاءات صوت الخاء مخنخناً به. منها:

الخُباط (الصرع أو الزكام). ختر (استرخى وضعف من مرض أو شراب). خرِثت المرأة (ضخمت خاصرتاها واسترخى لحمها). الخرَس، الخِزباز (داء يأخذ في عنق الإبل). خزَرت العين (صغُرت وضاقت خلقة). خزعل الماشي (نفض رجله من ظلع). خذا خذواً (استرخى). خزِل (كُسر وسط ظهره). خشِف البعير (عمّه الجرب). الخصّي. خضرف (هَرِم وترهّل جلده). الخفَج (داء يصيب الإبل). الخمال (داء يصيب المفاصل فيعرج منه). الخنَب (داء في الأنف يردّد معه الإنسان كلامه من أنفه). الخُنثى. الخوجلى (مشيَة فيها تكسُّر). الخُناف (داء يصيب عضل الخيل). خيص الرجل (صغرت إحدى عينيه وكبرت الأخرى). خيف الإنسان (كانت إحدى عينيه زرقاء والأخرى سوداء أو كحلاء).

وكان منها تسعة عشر مصدراً تدل معانيها على القذارة والبشاعة بما يتوافق مع إيحاءات صوت الخاء المخنخن به هي:

الخث (غُثاء السيل إذا خلّفه ونضب عنه). خثي البقر (ألقى مافي جوفه

A Newly Discovered Letter of the Early Arabic Alphabet: A Distinction between Final *Jīm* and Final *Ḥā'*/*Khā'* and Its Nabataean Origins*

MARIJN VAN PUTTEN
Leiden University

(m.van.putten@hum.leidenuniv.nl)

Abstract

This paper studies the letter shape of the final jīm, ḥā', *and* khā' *in seven early Quranic manuscripts. Examination of the shape of these letters in these manuscripts reveals a graphemic distinction between the jīm, which lacks the typical curved tail, and the* ḥā' *and the* khā', *which do have this tail. This distinction is lost in later Quranic manuscripts. I argue that the distinction between* jīm *and* ḥā'/khā' *is a continuation from the Arabic script's origins in the Nabataean Aramaic script, which had distinct letter shapes for these signs. Contrary to what has been previously thought, the evidence adduced in this article shows that the merger happened in the Islamic period rather than in the pre-Islamic period.*

Introduction

The Arabic script as we know it today can be thought of as an "archigraphemic" system, in which one letter shape may stand for a variety of different signs.[1] In a nonfinal position, for example, the single denticle may stand for *bā'*, *tā'*, *thā'*, *nūn*, or *yā'* depending on its dotting, though in a final position the *nūn* and the *yā'* are distinct. In early manuscripts, where the dots are very often not marked, these signs are fully homographic.

Traditionally, the *jīm*, the *ḥā'*, and the *khā'* have been considered to have a single archigraphemic representation as well. For example, in undotted script *zawj* 'spouse' and *rūḥ* 'spirit' are completely homographic:

روح زوج

* I thank May Shaddel, Fokelien Kootstra, and Benjamin Suchard for providing important feedback on an early draft of this article.

1. T. Milo, "Arabic Typography," in *Encyclopedia of Arabic Language and Linguistics*, ed. Lutz Edzard and Rudolf de Jong (Leiden: Brill, 2011).